

متن پرسش

سلام استاد من دانشجو هستم و در حال فارغ التحصیلی میباشم و بعد از آن باید به فکر اشتغال و ازدواج باشم. اما مرض بزرگی که از کودکی به آن مبتلا شدم من را درمانده کرده. من از سن بسیار پایین (فکر کنم ۵ سالگی) در اثر همبازی شدن با افرادی که انحرافات اخلاقی داشتن عمل خودارضایی را یاد گرفتم. این عادت زشت و مخرب با این که همیشه از آن تنفر داشتم از کودکی تا جوانی با من همراه بود و به شدت بر سلامت جسم و ذهنم و روانم تأثیر گذاشته، از جمله ضعف مفرط حافظه، ضعف تمرکز و توجه، حواس پرتی، ضعف اعصاب، ضعف بنیه جسمی، اضطراب و ... اما بالاخره با مصرف داروهای کاهش دهنده میل جنسی توانستم این عمل را ترک کنم منتها الان با عوارض آن مواجه هستم، و هنوز هم باید به طور دوره ای دارو مصرف کنم تا نرخ فعالیت شدید غدد جنسی ام را بتوانم کم کم کاهش دهم. اما شاید بسیار تعجب کنید که من به طور همزمان از آن جایی که به مسائل فکری علاقه مند بودم در زمینه فلسفه غرب (به خصوص مارکسیزم و تا حدودی داروینیزم)، جامعه شناسی و ... نیز مطالعاتی داشتم که باعث شک و تردید جدی ام نسبت به عقاید دینی ام شده بود، تا این که با رجوع به آثار عرفانی و اخلاقی شخصیت هایی مثل امام خمینی و علامه توانستم حداقل خود را از بحران فکری نجات دهم، به طوری که حقیقت اموری مثل ایمان، توکل، توسل به اهل بیت، معرفت اشراقی و حضوری (که شاید عالی ترین مسئله ای بود که درک کردم) و ... برایم واقعا جا افتاده است. به لطف خدا از بحران فکری و اعتقادی نجات پیدا کردم و عشق و علاقه عمیقی به حضرت رسول و اهل بیت پیدا کرده ام. اما آثار آن مرض قدیمی که یک عمر جسم و روحم را فرسوده اکنون من را نسبت به آینده ام به شدت نگران کرده. ضعف حافظه گاهی وقت ها حتی باعث می شود نتوانم ارتباط کلامی مناسبی با اطرافیان برقرار کنم. ضعف اعصاب و بنیه جسمی مرا به شدت آزار می دهد. وقتی که به این جنبه از شخصیتم نگاه میکنم غم و غصه وجودم را می گیرد و از خودم و زندگی و اقبالم متنفر میشوم، ولی از سوی دیگر وقتی به حقایقی که در اثر مطالعه ام برایم آشکار شد نگاه میکنم امید و ایمان و رضایت به قضاء و قدر خدا وجودم را فرا می گیرد و بسیار به آینده امیدوارم می شوم. احوالات این روزهای زندگی ام شده نوسان بین خوف و رجاء و تردد بین ترس و امید. حالا بعد از فارغ التحصیلی که همه انتظار دارند که سراغ کار و ازدواج بروم، با خودم تصمیم دارم که از خدای قادر متعال و اولیایش طلب شفاء کنم. شاید مرا توصیه به ازدواج کنید ولی واقعا با توجه به ضعف ها و امراضی که در جسم و روحم هست از ازدواج می ترسم برای همین امید به خدا بستم که شفایم دهد تا با سلامت جسمی و روحی ازدواج کنم. احساسم میگوید اگر او حقیقتاً منشأ کمال و قدرت و

حیات است مطمئناً می تواند درد بی درمان مرا شفاء دهد و عوارض یک عمر گناه را رفع کند، البته می دانم که تا قابلیت آن را در خود ایجاد نکنم از لطف و رحمت خدا به دورم که البته مصمم هستم که این قابلیت را در خودم با چند ماه مداومت بر توکل و توسل ایجاد کنم. می خواستم نظر شما را در مورد این تصمیم بدانم. آیا این نوعی زیاده خواهی و گستاخی نیست که بعد از عمری مداومت بر گناه کبیره که جسم و روح را آلوده از خدا و اهل بیت طلب شفاء داشته باشم؟ گاهی وقت ها حتی از ذکر یاد اهل بیت طهارت احساس شرم می کنم و از نفس تصمیم برای توسل به ایشان خجالت زده می شوم. فکر می کنید بنده قابل و لایق لطف و کرامت ایشان می شوم؟ آیا می توانم شفای ذهن و حافظه علیم را از ایشان بگیرم؟ یا این که باید تا آخر عمر تاوان گناهانم را بدهم و بسوزم و تباہ شوم؟ لطفا راهنمایی ام کنید. نسبت به تصمیم احساس خوبی دارم اما می ترسم این احساس ریشه در خیال و زیاده خواهی و گستاخی در برابر خدا و اهل بیت (ع) داشته باشد. لطفا اگر ممکن است فقط به شکل خصوصی و به وسیله ایمیل به من پاسخ دهید. بسیار ممنونم.

متن پاسخ

باسمه تعالی؛ علیکم السلام: با اعتماد به آیاتی مثل «إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ» و «مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا» باید امیدوار بود و ازدواج کنید خدا حل می کند. موفق باشید